

# مه گرفتگی

چه کنیم که دچار کاهش دید در مسیر حقیقت نشویم؟



صبح زود به جاده زدیم تا زیبایی‌هایش را بهتر ببینیم.  
راستش را بخواهید اول جاده خیلی خوب بود و ما هم  
سرخوش از زمان و مکانی بودیم که در آن قرار داشتیم.

## غفلت نکنید

کم‌کم مه شروع شد. فکر می‌کنم اگر رادیو را روشن کنیم، الآن وقتش است که بگویند: «بعد از آنی که در یک انتخاباتی، چهل میلیون شرکت می‌کنند و همه ما تا آخر شب، خوشحال، خرسند... ناگهان از یک گوشه‌ای، فتنه‌ای شروع می‌شود، ما را بیدار می‌کند و می‌گوید به خواب نروید، غفلت نکنید، خطرهایی در مقابل شما وجود دارد.»

## تشخیص دشوار

جاده کوهستانی است و تصور اینکه چند قدم تا دره فاصله داریم و آن را نمی‌بینیم، مو به تنمان سیخ می‌کند. وحشتناک‌تر از همه این است که مرز جاده و پرتگاه معلوم نیست. صدای رادیو: «در شرایط فتنه، کار و تشخیص دشوارتر است.»

## دستِ اشاره الهی

چراغ‌ها روشن و لذت دیدن جاده جایش را به دلهره داده بود. بالاخره ماشینی از راه رسید. پلاکش را که خواندیم، از اهالی همان منطقه بود؛ یعنی جاده را مثل کف دستش بلد است و پیچ‌وخم‌ها را چشم‌بسته می‌رود. چشم تیزکرده و چراغ‌هایش را نشانه گرفتیم. رادیو: «البته خدای متعال حجت را همیشه تمام می‌کند ... دست اشاره الهی همه‌جا قابل دیدن است؛ منتها چشم باز می‌خواهد.»

## پایان مه

یک چشممان به جاده و چشم دیگرمان به چراغ‌هایش بود تا اینکه بعد از یک پیچ تند و حسابی که انصافاً پیچ‌های قبل از آن سوءتفاهم بود، بالاخره مه تمام شد. ساعت هشت صبح شده بود و خورشید سرزنده‌ترین پرتوهایش را به دامن دره‌ها می‌ریخت. هوا صاف و دره‌های زیبایی که به خاطرش تا اینجا آمده بودیم، پیدا شدند. رادیو: «با این حرکت، با این قدرت بر عبور از فتنه و محنت ... این در ما یک مرتبه جدیدی از حیات به وجود می‌آورد؛ این تعالی و ترقی است.»

## قله فراموش نشدنی

پشت سر را نگاه می‌کنم، قشنگ‌ترین منظره همان پیچ خطرناک است. انگار خدا در آن صحنه به خوبی خود را نشان داده است. صدای رادیو می‌آید: «یکی از این قله‌های فراموش نشدنی، همین نهم دی بود.»

\* مطالبی که در گیومه آمده، بیانات آقا است.

